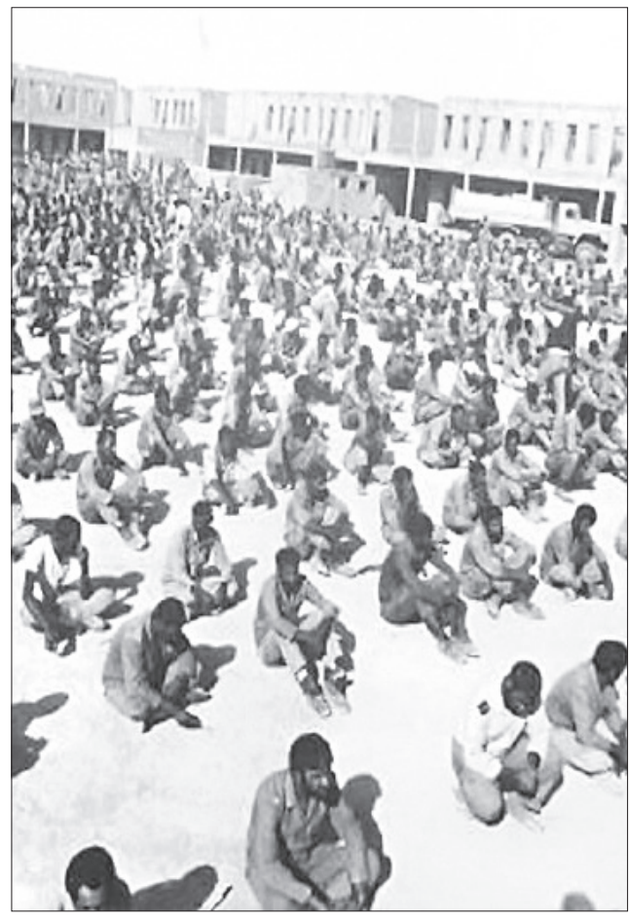

اگر کسی روزه می‌گرفت شکنجه می‌شد!

خاطرات آزادگان از سال‌های اسارت در ماه رمضان و روزه‌داری در گرمای طاقت‌فرسای عراق

[شهروند] یکی از عرصه‌های مبارزه و مجاهدت در دوران دفاع مقدس به مقاومت و ایستادگی آزادگان در بند اسارتگاه‌های رژیم بعثی برمی‌گردد. گرچه تمام لحظات اسارت برای رزمندگان سخت می‌گذشت، اما آنان با استقامتی مثال‌زدنی آن روزها را پشت‌سر می‌گذاشتند و مهم‌تر از همه اینکه شرایط سخت زندان‌های بعثی آنان را از انجام فرایض دینی بازنمی‌داشت. این ایستادگی و مقاومت، در ماه رمضان و در زمان روزه‌داری بیشتر بروز و ظهور می‌یافت و متبلور می‌شد. آنچه در ادامه می‌خوانید روایت‌هایی است از آزادگان درباره شرایط روزه‌داری در اسارت. این روایت‌ها را از سایت جامع آزادگان، خبرگزاری ایرنا و مشرق انتخاب کرده‌ایم.

نماز خواندن حتی به صورت فرادا هم جرم بود

روایت سردار مرتضی حاج باقری

ما در دوران اسارت جزو مفقودین بودیم یعنی نه ایران از ما خبر داشت و نه صلیب‌سرخ جهانی نام ما را ثبت کرده بود. به همین جهت مشکلات ما از سایر اسرا بیشتر بود. هیچ نام و نشانی از ما در جایی نبود. عراقی‌ها به ما خیلی سخت می‌گرفتند. جز ارتباط و تکیه به خدا هیچ راهی نبود. تنها امیدمان استعانت خداوند بود. یکی از راه‌های تحکیم ارتباط الهی بحث نماز و روزه بود. بچه‌هایی که با ما در اردوگاه ۱۲ و ۱۸ بودند تقریبا ماه رجب و ماه شعبان را در استقبال از ماه رمضان روزه می‌گرفتند. هرچند که روزه گرفتن و نماز خواندن حتی به صورت فرادا هم جرم بود. بارها اتفاق می‌افتاد که هنگام نماز دژخیمان بعثی به بچه‌ها حمله می‌کردند و جهت آنها را از قبله تغییر می‌دادند و نماز را به هم می‌زدند حتی یک شب مجبور شدیم نماز مغرب و عشا را به حالت خوابیده و زیر پتو به جا بیاوریم.

روزه گرفتن جرم سنگینی بود

روایت اکبر شوخ‌چشم

شاید بتوان یکی از سخت‌ترین دوران اسارت را ماه مبارک رمضان دانست. بعثی ها به روزه گرفتن ما اعتقادی نداشتند و به همین دلیل غذای ما را طبق روال همیشگی در ساعت‌های مقرر توزیع می‌کردند. روزه گرفتن جرم سنگین‌تری بود اما آن سال اسرای اردوگاه عنبر تصمیم گرفته بودند ماه رجب و ماه شعبان را به استقبال از ماه رمضان روزه بگیرند. به همین دلیل غذای ظهر را می‌گرفتیم و در یک پلاستیک می‌ریختیم و چهار گوشه آن را جمع کرده و گره می‌زدیم و این غذا را در زیر پیراهن خود پنهان می‌کردیم. البته چند مرتبه موقع تفتیش اسرا از چند نفر غذا گرفتند و آنها را شکنجه کردند. در آن شرایط سخت و طاقت‌فرسا تصمیم‌گیری در خصوص ترک یک عمل مستحب و یا واجب به آسانی تصمیماتی که دوستان ما در آزادی می‌گیرند نبود که گاهی به‌راحتی خود را توجیه می‌کنند که مثلا روزه بر من واجب نیست و یا بهانه‌های دیگر، ولی در اسارت خیلی کم می‌توانستیم افرادی را پیدا کنیم که به آسانی اینگونه تصمیم بگیرند. دید اسرا نسبت به واجبات و حتی مستحبات با دید امروزی ما و به‌ویژه نسل جوان بسیار متفاوت بود. اسرا در دوران اسارت سختی‌ها را به‌راحتی به جان می‌خریدند و خم به ابرو نمی‌آوردند. گرمای طاقت‌فرسای عراق در ماه رمضان نیز مشکل دیگری بود. تشنگی خیلی زود بر اسرا مستولی می‌شد. بعضی اوقات آنقدر گرما شدید بود که اسرا پیراهن‌های خود را بالا می‌زدند و شکم‌های خود را روی موزاییک کف آسایشگاه می‌چسبانیدند تا شاید کمی خنک شوند.

مدام تبلیغ می‌کردند ما مسلمان نیستیم

روایت علی‌اصغر صالح‌آبادی

برای وقت سحر، زمان قطعی و دقیق نداشتیم و وقت را تخمینی در نظر می‌گرفتیم؛ یک ربع تا بیست دقیقه زودتر سحری را تمام می‌کردیم و یک ربع دیرتر نماز صبح به جا می‌آوردیم و در این فاصله مناجات و قرآن داشتیم تا وقتی مطمئن شدیم وارد وقت نماز شده‌ایم، به صورت پنهانی نماز جماعت می‌خواندیم. آزادگان متحد و پایبند به گرفتن روزه بودند و این امر برای نیروهای حزب بعث که مدام تبلیغ می‌کردند که ایرانی‌ها مجوس هستند و اصلا مسلمان نیستند گران می‌آمد چراکه آنها مشاهده می‌کردند که در ماه رمضان چگونه اسرای ایرانی اهتمام به عبادت و روزه دارند. همه در ماه رمضان به نحوی همپا و همیار بودند و حتی آنان که مریض بودند، رعایت می‌کردند که علنی با خوردن و آشامیدن این تصویر روزه‌داری آزادگان در اردوگاه بعثی‌ها را حفظ کنند و حرمت این ماه را گرامی دارند.

غذای حیوانات را به ما می‌دادند!

سید روح‌الله موسوی

بعثی‌ها جوری نگهبانان اردوگاه را شست‌وشوی مغزی داده بودند که فکر می‌کردند ما مسلمان نیستم و کافریم. وقتی روز اول ماه رمضان نماز ظهر و عصر را می‌خواندم نگهبان عراقی گوشش آورد نزدیک و گفت: نماز می‌خوانی؟ بخوان ببینم چه جوری می‌خوانی؟ وقتی بلند، بلند الله اکبر، الله اکبر گفتم و شروع به نماز خواندن کردم، گفت ببینم مگر شما کافر نیستی؟ و خیلی تعجب کرد که ما مانند آنها نماز می‌خوانیم. غذای روزهای عادی ما در دوران اسارت با ماه مبارک رمضان هیچ فرقی نداشت. گاهی گوشت یخ‌زده‌ای می‌دادند که از بسته‌بندی آن ۱۰، ۲۰ سال گذشته بود؛ آنچنان یخ‌زده که وقتی به زمین می‌افتاد مانند شیشه، گوشت و استخوان با هم تکه‌تکه می‌شد و بعد از آب شدن یخ آن، تازه می‌دیدم پر از کرم است. یعنی قبل اینکه منجمد شود، گوشت گندیده و کرم زده بود و ما مجبور بودیم چندین بار آن را بپزیم و از صافی بگذرانیم تا بشود خورد، یا پوست بادمجان، سیب‌زمینی و دیگر سبزیجات خشک‌شده که روی گونی آن نوشته شده بود برای حیوانات به ما می‌دادند و با چه مشقتی با آن غذا درست می‌کردیم. این وضعیت آشپزخانه را با توجه به آب‌وهوای گرم عراق در تابستان بسیار سخت و جهنمی می‌کرد حالا روزه هم بودیم صد برابر مشکل‌تر.

شب‌های قدر هم مخفیانه برگزار می‌شد

روایت جمشید ایمانی

برای اینکه کمبود قرآن در زندان‌ها جبران شود، اسرایی که سواد کافی داشتند، آیات قرآن را بر روی کاغذهای سیگار می‌نوشتند تا سایر اسرا بتوانند قرآن تلاوت کنند و اینگونه، اسرا قبل از اذان مغرب به همراه خواندن قرآن و دعای آن روز به استقبال نماز و افطار می‌رفتند و با وجود مخالفت عراقی‌ها مراسم شب‌های قدر هم به طور مخفیانه برگزار می‌شد. غذای اسرا برای افطار در داخل ظرفی به نام «قسوه» ریخته می‌شد و هر ۸ تا ۱۰ نفر دارای یک قسوه بودند که پنج قاشق برنج سهم هر یک از اسرا بود؛ هر چند آب رب و مقداری لپه به عنوان خورشت با غذا داده می‌شد و برخی از اسرا همین وعده غذایی را در داخل قوطی کنسرو می‌ریختند تا اینکه برای روز بعد سحری داشته باشند تا بتوانند روزه بگیرند.

مقاومت بچه‌ها بسیار بالا بود

روایت آزاده کوروش اسکندری

در ابتدای اسارت به ما اجازه روزه نمی‌دادند و سحرها هم چیزی نمی‌دادند. همان بعدازظهر غذایی که به ما می‌دادند، خودمان آن را طوری گرم نگه می‌داشتیم اما از نظر روحیه مقاومت بچه‌ها بسیار بالا بود. دعاهای مختلف، جمع‌های معنوی مختلف داشتیم. شما حساب کنید تمام ۲۴ ساعت ۱۴۰ نفر با اخلاقیات متفاوت در یک اتاق زندگی می‌کردیم اما برای تمام ساعت‌هایمان برنامه‌ریزی داشتیم. می‌توان گفت برنامه‌ریزی‌هایمان از امروز دقیق‌تر بود. از ۸ صبح تا ۱۱ شب که خاموشی می‌زدند برای دقیقه‌های زندگی‌مان هم برنامه‌ریزی داشتیم. هرکسی بسته به نوع استعدادش؛ یکی دنبال کتاب خواندن بود، یکی دنبال کلاس رفتن، یکی دنبال حفظ قرآن، ورزش و حتی ورزش‌های ممنوعه مثل ورزش رزمی یا ورزش‌هایی که از نظر عراقی‌ها مشکلی نداشت مثل فوتبال و والیبال. یعنی یک جامعه کاملا هدفمند با تشکیلات منسجم داشتیم.

یک تکه نان، یک لیوان چای

روایت حسن زارعی

روزهای آغاز اسارت با فرا رسیدن ماه مبارک رمضان هم‌زمان بود. بچه‌ها از مدت‌ها پیش، خودشان را برای استقبال از این ماه پربرکت آماده کرده بودند. آنها از چند هفته پیش، سهمیه پنیر و خرمای خود را نگه داشته بودند تا هنگام سحر و افطار، چیزی برای خوردن داشته باشند. از طرف دیگر، عراقی‌ها به شدت با روزه گرفتن بچه‌ها مخالفت می‌کردند و می‌گفتند: «شما مجوس هستید و دلیلی برای روزه گرفتن شما وجود ندارد.» بچه‌ها هم با صبر و بردباری اهانت‌های آنها را تحمل می‌کردند تا بیش از این به آنها فرصت آزار و اذیت ندهند. در طول ماه مبارک رمضان، بچه‌ها با همان خرما و پنیر و تکه نانی که روزانه می‌گرفتند روزه‌هایشان را می‌گشودند. هر روز بعدازظهر هم به هر نفر یک لیوان چای می‌دادند که آن را نگه می‌داشتیم و هنگام سحر می‌خوردیم.... در مدتی که در اردوگاه بودیم، تعدادی از اسرا با انجام دادن کارهای جالب و شگفت‌انگیز، زمینه سرگرمی دیگران را فراهم می‌کردند. نیت آنها این بود که بچه‌ها را از آن حالت رخوت و بی‌حوصلگی خارج کنند، به همین علت، کلاس‌های تئاتر، ورزش و آموزش‌های مختلفی در اردوگاه تشکیل دادند.

> سردار مرتضی حاج باقری: ما در دوران اسارت جزو مفقودین بودیم یعنی نه ایران از ما خبر داشت و نه صلیب‌سرخ جهانی نام ما را ثبت کرده بود. به همین جهت مشکلات ما از سایر اسرا بیشتر بود. هیچ نام و نشانی از ما در جایی نبود. عراقی‌ها به ما خیلی سخت می‌گرفتند. جز ارتباط و تکیه به خدا هیچ راهی نبود. تنها امیدمان استعانت خداوند بود. یکی از راه‌های تحکیم ارتباط الهی بحث نماز و روزه بود. بچه‌هایی که با ما در اردوگاه ۱۲ و ۱۸ بودند تقریبا ماه رجب و ماه شعبان را در استقبال از ماه رمضان روزه می‌گرفتند. هرچند که روزه گرفتن و نماز خواندن حتی به صورت فرادا هم جرم بود. بارها اتفاق می‌افتاد که هنگام نماز دژخیمان بعثی به بچه‌ها حمله می‌کردند و جهت آنها را از قبله تغییر می‌دادند و نماز را به هم می‌زدند حتی یک شب مجبور شدیم نماز مغرب و عشا را به حالت خوابیده و زیر پتو به جا بیاوریم.

ذره‌بین

یک زندانی کاملا ویژه!

خاطرات یک راننده تاکسی که زندانی یکی از گروهک‌های ضدانقلاب بود

چندی پیش کتابی از نویسنده‌ای کتاب اولی در شهر اصفهان منتشر شد با طرح جلدی جالب که تصویر یک راننده تاکسی در میانه دهه ۵۰ در کشوری غربی روی آن نقش بسته بود. «تاکسی دایموند ۵۳» روزهای اسارت این راننده تاکسی است که فارغ‌التحصیل رشته مهندسی راه و ساختمان از آمریکاست. دکتر غلامرضا شیران، راننده تاکسی دایموند ۵۳، بعد از بازگشت به ایران و ورود به ارتش، به ماموریتی در غرب کشور رفته و طی آن ماموریت، به چنگ حزب دموکرات افتاده و دو سال طعم تلخ زندان‌های مختلف در غرب کشور را می‌چشد، اما او یک اسیر عادی نبوده. محمدمجید عمیدی مظاهری همان نویسنده کتاب اولی است که خاطرات خاص و شگفت‌انگیز دکتر غلامرضا شیران را تبدیل به داستانی جذاب و پرکشش کرده است. خبرگزاری مشرق با این نویسنده گفت‌وگویی انجام داده که بخش‌هایی از آن را در ادامه انتخاب کرده‌ایم.

روایت دکتر شیران کاملا مستند است

دکتر شیران انسانی بسیار دقیق و اهل ظرافت است. رشته ایشان مهندسی ساختمان است و ذهنی نظام‌مند و دقیق دارد. یکی از دلایلی که توانست خاطراتش را ثبت کند، همین ذهن دقیقش است. دقت و نکته‌سنجی ایشان باعث شد کار به‌شکلی قوی پیش برود. توصیفاتی که ایشان از ظاهر و رفتار شخصیت‌ها ارائه کرده بود، بسیار دقیق و در حد رمان بود. ایشان عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان و عضو شورای مرکزی سازمان نظام مهندسی کشور است و در جایگاهی نیست که بخواهد خاطراتش را با غلو و اغراق و تحریف مطرح کند. از سوی دیگر، برای محکم‌کاری از ایشان خواستیم مستندات خاطرات را ارائه کند.

نقشه ساختمان زندان‌ها را هم کشیده بود!

ایشان با یک ساک سیاه‌رنگ چرمی شامل همه اسناد آمد و همه ما را با محتویات داخل ساک و اسنادش حیرت‌زده کرد؛ مثلا جاصابونی که پیش از ورود به زندان آلواتان خریده بود یا حوله حمامش و مهم‌تر از همه، یک دفترچه یادداشت که پر بود از یادداشت‌هایش از زمان‌های بسیار قبل و مربوط به زمان دانش‌آموزی‌اش. ایشان در این دفترچه تک‌تک معلمان و استادان دانشگاهش را با جزئیات توصیف کرده بود. آنجا مطمئن شدیم که با شخصیت دقیقی طرف هستیم. او حتی نقشه ساختمان زندان‌ها و مسیرها را با دید یک مهندس راه و ساختمان کشیده بود. همان جا ما به ایشان کامل اعتماد کردیم و روند کار شکل جدی‌تری به خود گرفت.

یک اسیر کاملا ویژه!

او وقتی اسیر می‌شود، روسای حزب متوجه می‌شوند افسر ارتش است و بسیجی یا سپاهی نیست. این اولین تفاوتش با دیگر اسراست. در درجه دوم متوجه می‌شوند تحصیلکرده است و مدرک فوق‌لیسانس مهندسی از آمریکا دارد. او در زمان اسارت به «کاک مهندس» معروف بوده. زبان انگلیسی‌اش نیز کامل بوده. مجموع این دلایل باعث می‌شود که حزب دمکرات رویش دست بگذارد و از او استفاده تبلیغاتی کند. دکتر شیران در اولین مواجهه‌اش با دوربین خبرنگارهای خارجی، بسیار هوشمندانه برخورد می‌کند و خبر زنده بودنش را غیرمستقیم و با ظرافت به دوستانش در کشورهای مختلف و خانواده‌اش می‌دهد و به خبرنگار اجازه نمی‌دهد جواب‌های دلخواه حزب را از او بگیرد، به طوری که حزب از این کارش بسیار ناراحت می‌شود.

حتی انگ جاسوسی به او زدند!

شیران آدمی بسیار باتجربه بوده و از تجارب زندگی‌اش در آمریکا استفاده کرده و در دادگاه نیز از این تجربه‌ها بی‌بهره نمی‌ماند؛ دادگاهی که قرار بوده در نتیجه‌اش اعدام شود، اما با ارجاع به وقایع آمریکا که بخشی‌اش ساخته ذهن خودش برای نجات از آن وضعیت بوده، از اعدام رهایی می‌یابد. از آنجا به بعد استراتژی حیات را برای خودش برمی‌گزیند و از شیوه‌های مختلفی برای زنده‌ماندنش بهره می‌برد. او به هیچ وجه یک اسیر عادی نیست. برای همه اتفاقات و افراد تحلیلی دارد و حواسش به حرف همه افراد هست. حتی موقع آموزش‌هایش در کلاس‌های زبان انگلیسی به مسئولان زندان، سعی می‌کند کمبودهای اسرا و ظلم‌هایی را که در حق‌شان روا داشته‌اند، در قالب تکالیف و دیالوگ‌های زبان انگلیسی به آنها منتقل کند. همین تلاش‌هایش برای زنده‌ماندن باعث می‌شود اسرای دیگر انگ جاسوسی به او بزنند.

تشکیل کلاس انگلیسی برای زندانیان

او به درخواست چند نفر از دوستانش از میان اسرا، کلاس زبان انگلیسی تشکیل می‌دهد. شاید نقطه ثقل این کلاس‌ها آگاهی بخشی باشد تا بتواند افراد زندان را آماده ادامه مسیر سخت کند. لایه بعدی و مخاطبان دیگرش پیش‌مرگ‌هایی هستند که در زندان حضور دارند و سواد کمی دارند. این ضعف سواد باعث مشکلات زیادی در برخوردهای انسانی با زندانیان می‌شد، اما تقویت سوادشان آنها را به تفکر وامی‌داشت و به آرامی مسیر تحول را برایشان ایجاد می‌کرد.

با الهام از خاطرات دکتر شیران

من روی متن آقای شیران اصلاحات انجام نمی‌دادم و در واقع، متنی داستانی و کاملا جداگانه را با الهام از خاطرات ایشان می‌نوشتم. من کار را فصل به فصل می‌نوشتم و ابتدا برای ناشر می‌فرستادم و سپس برای دکتر شیران. ایشان نکات لازم را تذکر می‌داد؛ مثلا تلفظ‌های انگلیسی یا واژه‌های کردی را تایید می‌کرد یا اگر نیاز بود از افراد دیگر تایید می‌گرفتیم. به این صورت متن اولیه آماده شد و آن را به چند استاد ادبیات دانشگاه و چند نفر کتاب‌خوان حرفه‌ای و همچنین چند نفری که در کردستانِ آن زمان حضور داشتند و از جزئیات باخبر بودند، دادیم و خواندند. بعد از این بررسی‌ها اصلاحاتی روی متن اعمال شد. این کتاب هفت فصل و یک‌ونیم فصل پایانی دارد. فصل اول شامل آغاز ماجراست که با شخصیت دکتر شیران در برهه‌ای از تاریخ، دورتر از ماجرا، آشنا و با آن شخصیت وارد داستان می‌شویم. در پایان داستان نیز به همان شخصیت بازمی‌گردیم.